

آن شبی که ۱۰ نظامی و کادر توده‌ای در زندان اوین به جوخه اعدام سپرده شدند!

یادی از ۱۰ شمع خاموش!

خ. بابک

شاهرخ جهانگیری، فرزاد جهاد، ابوالفضل بهرامی، غلامرضا خاضعی، محمد بهرامی‌نژاد و خسرو لطفی همگی از کادرهای سازمان "توید" بودند، که بعد از انقلاب در کنار نظامیانی که از آنها در بالا یاد شد و دیگر نظامیان هوادار حزب توده ایران قرار گرفته و پیکار تاریخی و بسیار دشوار دفاع از انقلاب ۵۷ را پیش می‌بردند. بیکاری که از خنثی‌سازی و مقابله با نخستین کودتاها علیه انقلاب تشدید شد و در دفاع از خاک میهن در برابر ارتش متجاوز عراق به اوج خود رسید.

آنها گروه ده نفره اول اعدامیانی را تشکیل دادند که به حکم محمدی ریشه‌ری محکوم شده و اسدالله لاجوردی و حاج مجتبی حلوائی در زندان اوین فرمان تیرباران آنها را صادر کردند. (گزارش جزئیات تیرباران این گروه، که با صدای پاسدار حاضر در میدان تیرباران، بزودی روی سایت راه‌توده قرار خواهد گرفت را گوش کنید!)

نوروز ۶۳ با تیرباران این گروه گلگون شد. آنها را یکسال پس از انواع شکنجه‌ها، یکسال زندان انفرادی و با چشم بند به این شکنجه‌گاه و آن شکنجه‌گاه بردن، سرانجام به میدان تیر اوین بردند. با نظامیانی که با تمام وجود از خاک وطن دفاع کرده بودند چنان کردند که اگر به چنگ ارتش عراق می‌افتادند شاید چنان سرنوشتی پیدا نمی‌کردند. فاجعه در شب ششم اسفند سال ۶۲ روی داد. همان ماهی که اکنون پشت سر گذاشته‌ایم! لاجوردی برای آنکه این قهرمانان به اسطوره تبدیل نشوند به آنها گفته بود که در صورت سخنرانی در حسینیه اوین این اختیار را دارد که اعدامشان را با یک درجه تخفیف به حبس ابد تبدیل کند. سه شبانه روز این لالائی مرگ روح را زیر گوش آنها خوانده بود.

شب اعدام همه زندانیان را در "حسینیه" جمع کردند. به یاد دارم سلولی را که ما در آن بودیم. حتی از هواخوری محروم بودیم. آنشب، بعد از شام خواستند همه ما را از آن سلول ببرند. دو سه نفر از ما، بدون آنکه بدرستی بدانیم چه خبر است، به بهانه کسالت از رفتن امتناع کردیم، ولی با مشت و لگد ما را روانه حسینیه کردند. حسینیه مملو از زندانیانی بود که جز پوست و استخوانی برایشان نمانده بود. توده‌ای‌ها را در میان دو صف "تواین" که اونفورم رنجرهای امریکائی را به تن داشتند نشانده بودند. به شهید "قیاثوند" که کنار دستم نشسته بود گفتم این لباس برای آن کاری که می‌کنند حقیقا هم برازنده‌است! آنها ماموریت داشتند تا با دمپائی پلاستیکی، مشت و لگد آنقدر ما را در میان دو صف خودشان بکوبند تا شعار ضد توده‌ای بدهیم.

لحظاتی بعد ۱۰ رفیق سربلندمان را آوردند. به اسرای جنگی شبیه بودند. همه شان را از سلول انفرادی آورده بودند. آنها را روی صحنه حسینیه بر صندلی نشانند. چند لحظه بعد "لاجوردی" در میان عده‌ای توپ وارد حسینیه شد. خیلی از این تواب‌ها، همان‌هائی بودند که تا پیش از یورش‌ها، در هر میتینگ و تظاهرات و اعلامیه‌ای توده‌ای‌ها را مشت خانی، ترسو، دنباله روخیمینی، روزیونیست و سازشکار خطاب می‌کردند!

لاجوردی مطمئن از وعده‌ای که سه شبانه روز تمام زیر گوش آن ۱۰ نفر زمزمه کرده بود، خطاب به زندانیان و با اشاره به آن ۱۰ نفر گفت: آقایان آمده‌اند برای ما صحبت کنند! و سپس رو به افصلی کرد و گفت: ناخدا شروع کنید!

در اسفند ماه سال ۶۲ برجسته‌ترین افسران ارشد دریائی، زمینی و هوائی حزب توده ایران و جمعی از برجسته‌ترین کادرهای حزب توده ایران که همگی سابقه سال‌ها مبارزه با رژیم شاهنشاهی را داشتند، در برابر جوخه اعدام قرار گرفتند. نظامیان که به حکم محمدی ریشه‌ری و با فرمان اسدالله لاجوردی در زندان اوین تیرباران شدند چهار سال تمام در برابر انواع توطئه‌های کودتائی از انقلاب دفاع کرده بودند و در جبهه‌های دریائی، زمینی و هوائی از میهن خویش در برابر ارتش متجاوز عراق دفاع کرده بودند.

در همین شماره راه‌توده، برای نخستین بار اطلاعاتی در باره فعالیت این نظامیان در دفاع از انقلاب و خاک میهن را به قلم نورالدین کیانوری می‌خوانید.

محمدی ریشه‌ری درحالی چشم در چشم این نظامیان دوخت و آنها را به اعدام محکوم کرد که بخوبی از خدمات فراموش نشدنی آنها در دفاع از انقلاب و میهن اطلاع داشت. نه تنها اطلاع داشت، بلکه با برخی از آنها همکاری چند ساله داشت. او سال‌ها بعنوان دادستان نظامی در جریان بسیاری از فعالیت‌های نظامیان هوادار حزب توده ایران بود.

با یورش به حزب و اجرای احکام ناجوانمردانه برای رهبران و اعضای حزب توده ایران، بعنوان پیگیرترین نیروی سیاسی مدافع انقلاب، فصل تازه‌ای در جمهوری اسلامی آغاز شد، که در حقیقت سرآغاز پشت کردن به انقلاب و سپس خیانت جمعی از کاربدستان جمهوری اسلامی بود. کارگزاران و کاربدستانی که در سال‌های اول پیروزی انقلاب خود را مدافع آرمان‌های انقلاب ۵۷ نشان دادند، اما بعدها چهره‌های دیگر از خود بروز دادند و در صف مخالفان این آرمان‌ها قرار گرفتند.

سرگذشت این قهرمانان انقلاب و یا به تعبیر "فرزاد جهاد" در دادگاه و خطاب به ریشه‌ری «سربازان گمنام انقلاب»، با سرگذشت انقلاب ایران گره خورده‌است و آنچه بر آنها رفت، مانند آنچه بر حزب توده ایران و همه مدافعان انقلاب بهمن ۵۷ رفت، بخشی از تاریخ این انقلاب است. بخش انقلابی آن!

یادواره‌ای را که در ادامه می‌خوانید، به همت یکی از هم‌زمان این قهرمانان به جوخه اعدام سپرده شده تهیه و در اختیار راه‌توده قرار گرفته است. همچنین به اطلاع خوانندگان راه‌توده می‌رساند که بزودی گفتگوی رادیویی یکی از پاسداران میدان تیرباران زندان اوین روی سایت اینترنت راه توده قرار خواهد گرفت، که شرح شب تیرباران ۱۰ شهیدی است که در این گزارش نام و یادشان گرمی داشته شده‌است.

ناخدا افصلی، بالاترین درجه نظامی را در نیروی دریائی داشت. حتی اگر حزب توده ایران قدرت سیاسی-حکومتی ایران را بدست می‌گرفت درجه‌ای بالاتر از این برای او وجود نداشت!

سرهنگ آذرفر، مشاور عالی وزارت دفاع بود، سرهنگ کبیری، معاون اطلاعاتی-عملیاتی هوانیروز و سرهنگ عطاریان، فرمانده لشکر غرب بود.

نیز وجود داشت، بطوریکه در این دو نیرو نیز افراد آرزو می‌کردند فرماندهی چون افضلی داشته باشند. او یکسال تمام و تا شب تیرباران در زندان انفرادی بود.

۲- سرهنگ بیژن کبیری، معاون اطلاعات و عملیات هوانیروز و مسئول ارتباط هماهنگی ارتش و سپاه و یکی از افسران لایق ایران بود که سعی تمام در نزدیکی سپاه و ارتش در جریان جنگ کرد. او بخاطر کشف و خنثی سازی بموقع کودتای ضد انقلابی نوژه مورد خشم شدید سلطنت طلبها و ضد انقلاب بود و به همین خاطر نیز بارها خود و خانواده اش تهدید به ترور شده بودند. در جریان یورش سراسری به حزب توده ایران، وقتی از طرف سپاه خانه او را در کرج محاصره کردند، علیرغم پوشش سراسری منطقه از طرف سپاه، توانست با چابکی تمام از خانه بگریزد و به گمان آنکه محاصره کنندگان خانه او سرخود چنین کرده اند و با توجه به مناسبات بسیار نزدیکی که با ریشه‌ری داشت به وی تلفن کرده و ماجرا را برای او تعریف می‌کند. ریشه‌ری او را به نزد خود دعوت می‌کند و خود او را تحویل ستاد یورش به حزب می‌دهد. به دشواری انسان می‌تواند اینهمه نفرت و کینه را قبول کند. سرهنگ کبیری در کشف و خنثی سازی کودتائی نقش تعیین کننده ایفاء کرد که حتی اگر آن کودتا پس از عملیات هم شکست می‌خورد بسیاری از رهبران وقت جمهوری اسلامی و هزاران نفر از مردم تهران بر اثر بمباران کشته شده بودند. این نکته را ریشه‌ری بیش از هر کس دیگری می‌دانست!

۳- سرهنگ حسن آذرفر، مشاور عالی وزارت دفاع و استاد دانشکده افسری بود. اتهام افشای اخبار جنگی که به او زده بودند فقط می‌توانست باعث خنده شود. در تمام طول بازجویی‌هایش به او گفته بودند اعدام می‌شوی و او علیرغم این آگاهی سمبل نشاط و آرامش بود. طبعی لطیف و شاعرانه داشت. در زمان اقامت یکی دو ماهه زندان جمشیدیه تهران، اکثر شبها همراه با رضا سعادت‌مندی، حمید افشار، تیمورآوندی بالای تخت جلسه شاعرانه برپا می‌کردیم و من به تقاضای هر شبه او این ترانه گلپایگانی را آهسته زمزمه می‌کردم:

من که میدانم شبی عمرم به پایان می‌رسد،
نوبت خاموشی من سهل و آسان می‌رسد،
من که می‌دانم به دنیا اعتباری نیست، نیست،
بین مرگ و آدمی قول و قراری نیست، نیست
پس چرا عاشق نباشم؟

۴- سرهنگ هوشنگ عطاریان، فرمانده لشکر غرب بود. او یکی از لایق ترین و کارآمدترین افسران نیروی زمینی ارتش ایران بود و این امر زمانی که در بند افسران سلطنت طلب و همراه ژنرال‌های شاهنشاهی بود مورد اذعان همه آنها بود. او در دفاع در برابر تجاوز عراق به ایران، با کمترین تلفات، بیشترین پیروزی‌ها را برای ارتش غرب ایران بدست آورد. با زیردستان و سربازان آنچنان دوستانه و رفیقانه رفتار می‌کرد که همه آرزوی گرفتن فرمان از او داشتند. بازجوها، پس از دستگیری افسران توده‌ای با غرولند می‌گفتند «چهارتا فرمانده خوب در ارتش داشتیم که آنها هم توده‌ای از آب درآمدند!» عطاریان هم به حافظ و فردوسی عشق می‌ورزید! او هم عاشق ایران بود.

۵- شاهرخ جهانگیری، چابک و فروتن بود. اولین بار او را در خیابان صبای تهران دیدم. عضو مشاور کمیته مرکزی و رابط و مسئول تعدادی از رفقای نظامی بود. به کسانی که سابقه آنها به دهه ۳۰ می‌رسید با فروتنی می‌گفت «شماها امتحان پس داده‌اید، ما تازه آمده‌ایم». در گفتگوهای دو نفره چند بار بحث زندان و شکنجه پیش آمد. شرمندهم که به او می‌گفتم، اگر آماده اعدام نیستی دنبال این کار نیا. شایستگی خودش را در همان سن و سال جوانی نشان داد. تا

افضلی مکتبی کرد و سپس گفت: علت اینکه من توده‌ای شدم این بود که تشخیص دادم حزب توده ایران با تجربه‌ترین جریان سیاسی کشور است و تنها او قادر است انقلاب را حفظ کند. او، سپس خدمات خود برای انقلاب را در ضمن جنگ و در نیروی دریائی شرح داد و زندگینامه خود را هم شرح داد. کمترین جمله که دال بر توهین به حزب و یا اتحاد شوروی و یا مارکسیسم باشد بر زبان نیآورد. لاجوردی برافروخته و نا امید پرسید: همین؟ افضلی پاسخ داد: همین!

لاجوردی رو کرد به سرهنگ کبیری، اما او هم آنچه گفت خلاف انتظار لاجوردی بود. از جبهه‌های جنگ گفت، از کشف توطئه‌های کودتائی گفت و کار شبانه روزی اش برای دفاع از انقلاب.

سرهنگ عطاریان هم جمله دندان گیری نگفت که لاجوردی را آرام کند. نوبت به شاهرخ جهانگیری رسید. از شرح یک مسابقه فوتبال شروع کرد. این مسابقه را در یونان دیده بود. همه آنها که در حسینیه بودند، حتی توابها با کنجکاوی تمام منتظر بودند بدانند جهانگیری از شرح یک مسابقه فوتبال چه نتیجه‌ای می‌خواهد بگیرد. جهانگیری گفت که در آن مسابقه تیم اتحاد شوروی و تیم ملی یونان در برابر هم قرار گرفته بودند. کمونیست‌هایی که در استادیوم بودند تیم اتحاد شوروی را تشویق می‌کردند. علاقه شدید به اتحاد شوروی مربوط به همه احزاب کمونیست جهان است و منحصر به حزب توده ایران نیست.

لاجوردی با عصبانیت پرسید: قصه تعریف می‌کنی؟ و سپس خطاب به آنها که در کنار افضلی و جهانگیری نشسته بودند گفت: آقایان چیزی برای گفتن دارند؟

سرهنگ آذرفر با نگاهی تحقیرآمیز خطاب به لاجوردی گفت: نه! ابوالفضل بهرامی سکوت کرد، محمد بهرامی نژاد با علامت سر جواب منفی داد و خسرو لطفی نیز در حالیکه چشم به زمین دوخته بود گفت: حرفی برای گفتن ندارم. نوبت به غلامرضا خاضعی رسید. شعری از حافظ خواند و کنفرانسی در باره شعر و فرهنگ ایران را شروع کرد، که با فریاد لاجوردی قطع شد و ادامه داد: شماها تا ساعت ۱۲ امشب بیشتر وقت ندارید، هرچه دلتان می‌خواهد بگوئید! و سپس رو کرد به زندانیانی که در آمفی تاتر نشسته بودند و گفت: من امشب این ۱۰ جاسوس شوروی را به جرم موشک‌های روسی که از طرف صدام حسین به سر ما ریخته می‌شود اعدام می‌کنم! انبوه توایینی که در سالن حضور داشتند جنون آسا و به علامت شادی شروع به جیغ و فریاد کردند و با مشت و لگد و دمپائی به جان زندانیان توده‌ای افتادند و سوزن به تن توده‌ای‌ها فرو کردند. شعار آنشب همان شعاری بود که یکسال پیش در پایان نماز جمعه‌ها دم گرفته می‌شد و در سالروز اول ماه مه توسط اوباش حمله‌کننده به تظاهرات تکرار شده بود: جماران گلباران - توده‌ای تیرباران!

آنها پدران تعمیدی همین انصارحزب‌اللهی بودند که حالا به اجتماعات حمله می‌کنند و خواب و خیال تکرار سال‌های ۶۰ را دارند، گرچه بزرگان‌شان می‌دانند آن صبو شکسته و آن پیمان ریخته است!

اعدامی‌ها را به صف کردند که به میدان تیر بپرند. آنها را از میان صف توده‌ای‌ها عبور دادند، چشمان ما نمناک بود، تکه‌ای از تن واحد ما بود که می‌بردند. فرزند جهاد وقتی از مقابل صف ما رد شد، در حالیکه به چشمان مرطوب ما نگاه می‌کرد، با چهره‌ای خندان دو انگشت خود را به علامت پیروزی بلند کرد و این جسارت او در لحظاتی که برای اعدام برده می‌شد و در آن فضای خشن و پر التهایی که لاجوردی در آمفی تاتر سازمان داده بود غلبه جسارت بر خشونت را ثابت کرد!

آنها که تیرباران شدند:

۱- ناخدا بهرام افضلی، فرمانده نیروی دریائی، مهندس برق و یکی از کارشناسان برجسته امور دریائی، اهل گیلان و در نیروی دریائی فوق‌العاده محبوب بود. حتی این محبوبیت در نیروی هوائی و زمینی

آمده بود برایش آوردند و قبل از اعدام نیز در زندان جمشیدیه تهران فرزندش را که چند ماهه بود به دیدار پدر در بندش آوردند. نام کودک را بنا به توصیه پدر "سیاوش" گذاشته بودند. ساعت‌ها می‌توانست شاهنامه را از بر بخواند. خودش می‌گفت در دبیرستان با یکی از همکلاسی‌هایش سطر به سطر حافظ و شاهنامه را می‌خواندند و حفظ می‌کردند.

نامه‌ها و پیام‌ها

آلمان - پیش از همه، یاد شهدای گرانقدر حزب توده ایران و دیگر شهدای راه‌آزادی میهن را گرامی داشته و با خاطره این عزیزان تجدید میثاق می‌کنم.

من از جمله توده‌ای‌هایی هستم که بعد از انقلاب بهمن ۵۷ و پس از شروع فعالیت علنی حزب، به تشکیلات حزبی پیوستم. با یورش سراسری دوم دستگیر شدم و همراه هزاران تن از رفقا به شکنجه‌گاه رفتم. بهمن ۶۷ از زندان آزاد شدم. اواخر سال ۱۳۷۶ با کینه‌ای عمیق نسبت به مجموعه حاکمیت از ایران خارج شدم. خوب به خاطر دارم، اول بار در خارج از کشور، وقتی با یکی از رفقای قدیمی که سال‌هایی از دوره زندان را با هم گذرانده بودیم روبرو شدم او به من گفت: «۰۰۰ نامه مردم منتشر می‌شود، اما یک جریان دیگر نیز فعالیت می‌کند که آن‌ها همچنان خط قدیمی حزب را دنبال می‌کنند و ۰۰۰» و من با تعجب گفتم «عجب! این‌ها دیگر چه روئی دارند!» زمان گذشت و در این فاصله بطور منظم "نامه مردم" را مطالعه می‌کردم. مدتی بعد، بطور اتفاقی، با رفیق دیگری روبرو شدم که از طرفداران همان خط فکری بود که در راه‌توده دنبال می‌شود. این رفیق بسیاری از شماره‌های قدیمی راه‌توده را در اختیارم گذاشت و من با دقت همه آنها را خواندم. پاسخ بسیاری از ابهامات خود را در آنها دریافت کردم و بعد خود به طور منظم شماره‌های جدید را تهیه و مطالعه کردم. اکنون احساس می‌کنم با اطمینان و دقت بیشتری به اطراف نگاه می‌کنم. خلاصه کنم. دوستان عزیز! عقیده‌ام اینست که رفقای نامه مردم آنگونه که لازم است با رویدادهای بفرنج و پیچیده ایران بعد از انقلاب بهمن ۵۷ آشنا نیستند و اطلاع دقیقی از کیفیت ۴ سال فعالیت علنی حزب توده ایران در داخل کشور ندارند و با همان نگاه ناقص، صحنه سیاسی امروز ایران را می‌نگرند. به همین دلیل آنها در برابر ارکستر رنگارنگ جبهه اپوزیسیون از ماوراء راست تا ماوراء چپ - قافیه را باخته‌اند.

این مختصر را با این نیت برایتان نوشتم که بدانید هستند کسانی چون من که بگویند «رفقای گرامی! خسته نباشید. دستتان را بگرمی می‌فشارم» و با این اطمینان که بازگویی حقایق، به سهم خود، به جان رهرو توان می‌بخشد، امیدوارم هر چه زودتر روزی فرا رسد که همه توده‌ای‌ها بار دیگر زیر یک سقف جمع شده و مانند گذشته پرافتخار خود "راه" را ادامه دهند.

ذکر یک یادآوری را هم بی‌فایده نمی‌بینم: چرا راه‌توده در پای صفحه اول خود، از چاپ یک شعار متناسب با هدف نزدیکش دریغ دارد؟ به علاوه شایسته است که بالای صفحه اول شعار "زحمتکش سراسر جهان متحد شوید" درج شود.

با احترام مجدد و آرزوی موفقیت برای شما - ه. هنگام

آنجا که توانست خیلی‌ها را زیر بازجویی نجات داد و در حالیکه بار خود را اضافه می‌کرد بار آنها را کم کرد. در زندان جمشیدیه وقتی از او در باره گذشته سؤال می‌شد، می‌گفت: «اینها از ذهنم پاک شده و بهتر است فعلا حرفش را نزنیم!» او به همراه زنده یاد "سیمین" (فاطمه مدرسی تهرانی) در سال ۱۳۵۲ برای گذراندن دوره مارکسیسم-لنینیسم به آلمان دمکراتیک و سپس به اتحاد شوروی رفته و زیر نظر "سوسلف" این دوره را گذرانده بود. خودش تعریف می‌کرد: قرار بود در آلمان غربی شخصی بنام "حاجی روشن" مرا ببیند و سپس راهی آنطرف شویم. اول متوجه نشدم، ولی پس از دو سه روز فهمیدم این حاجی روشن، که ما را زیر پر و بال خودش گرفته رفیق کیاست!

آهنگ‌های گیلکی مهندس جفرودی را از بر بود و گاه زیر لب زمزمه می‌کرد! در دادگاه این بیست حافظ را خطاب به ریشهری خواند:

«از نظر بازی ما بی‌خبران حیرانند - من چنینم که نمودم، دگر ایشان دانند»

۶- فرزاد جهاد محبوب‌ترین رابط نظامیان در زندان بود. بیش از هر رابط دیگری، برای حفظ اسرار جمعی که با آنها رابطه داشت زیر شکنجه مقاومت کرده بود. بارها و در طول بازجویی رفقای دیگر او را برای بازجویی دوباره بردند، زیرا اطلاعاتی فاش شده بود که او زیر بازجویی خودش نگفته بود. در این بازجویی‌های دوباره او را بشدت شکنجه کرده بودند تا اگر چیز دیگری دارد بگوید و هر بار رازهائی را با خود به سلول برگردانده بود که برخی از آنها در بازجویی‌های دیگران فاش شده و بار دیگر او را برای شکنجه و رویارویی برده بودند. او در دادگاهی که ریشهری رهبری آن را بر عهده داشت، بعنوان آخرین دفاع گفت:

«ما سربازان گمنام این انقلاب بودیم، که به امید نجات مردم از فقر و استبداد در انقلاب شرکت کردیم و امروز به همین جرم محاکمه می‌شویم.

او را به اعدام محکوم کردند. در طول دورانی که زیر اعدام بود حتی برای یک روز ورزش روزانه را رها نکرد و این یعنی امید و بی‌اهمیت بودن مرگ! او یکی از شناگران بنام دانشگاه تهران بود و تا پایان دوره فوق‌لیسانس حقوق سیاسی از دانشگاه تهران در تیم شنای دانشگاه در مسابقات شرکت می‌کرد. استاد ورزش او که خود یکی از قهرمانان نامدار شنا و شیرجه ایران بود و درجه سرهنگی ارتش را داشت بیش از آنکه شیفته شنای فرزاد جهاد باشد شیفته شخصیت او بود. پس از یورش به حزب این سرهنگ ارتش را هم دستگیر کردند، اما سرانجام پذیرفتند که او هیچ گرایش سیاسی ندارد و دوستی‌اش با فرزاد جهاد تنها بدلیل جاذبه شخصی جهاد و مناسبات ورزشی با وی بوده‌است.

۷- غلامرضا خاضعی را شاید بتوان پرکارترین رابط نظامیان هوادار حزب توده ایران توصیف کرد. روحیه‌ای شاعرانه داشت و شاید بتوان گفت دیوان حافظ را از بر بود. بدشواری می‌توان تصور کرد در زندگی کسی از او رنجیده باشد. بیش از سه سال جاده‌های تبریز، همدان، دزفول، اصفهان و تهران و بهشهر در طول هفته طی کرده بود تا بیک حزب برای نظامیان هوادار حزب باشد. وقتی دستگیر شد همسر جوانش دو ماهه حامله بود. پس از اولین ملاقات که حدود یکسال پس از یورش ممکن شد عکس فرزندش را که چند ماه پیش بدنیا